

منازعه هژمونیکی نیروهای ملی و مذهبی و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

مهرداد جواهری پور*، رضا صفایی*

(تاریخ دریافت ۹۵/۰۵/۰۴، تاریخ پذیرش ۹۵/۱۱/۲۰)

چکیده: هدف این مقاله کاربست نظریه "هژمونی" گرامشی برای بررسی رابطه نیروهای ملی و مذهبی، و شناخت شالوده اجتماعی روابط تعارض آمیز این نیروها در متن تحولات دوره نخست‌وزیری دکتر مصدق است. این بررسی براساس شواهد و داده‌های تاریخی نشان می‌دهد منازعه نیروهای ملی و مذهبی بر سر هژمونی از عوامل مؤثر بر فروپاشی جبهه ملی و سرنگونی دولت دکتر مصدق بود. از آنجایی که کشمکش‌های سیاسی به تنهایی نقش کلیدی نداشته‌اند، در این جا کشمکش‌های سیاسی در متن منازعه هژمونیکی نیروهای ملی و مذهبی تحلیل شده‌اند. افزون بر این، منازعه هژمونیکی نیروهای ملی و مذهبی بر اساس تمایزی تحلیل می‌شود که گرامشی بین "رهبری سیاسی" و "رهبری اخلاقی - فکری" مطرح کرده است. یافته‌ها نشان می‌دهند که منازعه آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بر سر "رهبری سیاسی" جنبش ملی، و همچنین منازعه گروه‌های ملی و مذهبی بر سر "رهبری اخلاقی فکری" نقش مهمی در تغییر موازنه نیروهای اجتماعی و شکل‌گیری ائتلاف ضد مصدقی در واپسین روزهای مرداد ۱۳۳۲ داشته است. در عین حال، این منازعه هژمونیکی بحران عمیق‌تری را نیز در جامعه ایران آشکار ساخت: بحران هژمونی، بحران ناشی از دوره گذار از یک "جامعه سنتی" به یک "جامعه مدرن" به رهبری اخلاقی - فکری طبقه

* استادیار، گروه علوم اجتماعی، دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی

** دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی (نویسنده مسئول) r.safaie@yahoo.com

متوسط جدید بود که خودش را در تکرار منازعات هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی نمایان ساخت.

مفاهیم کلیدی: بحران، جبهه‌ملی، جنبش ملی، طبقه متوسط، منازعه، هژمونی.

(۱) مقدمه

جبهه‌ملی که از ائتلاف نیروهای ملی و مذهبی در جریان انتخابات مجلس شانزدهم شکل گرفت، در سایه رهبری پرتوان مصدق آن چنان اوج گرفت که در اندک زمانی به جنبشی اجتماعی تبدیل شد. این که چرا جنبشی با این فراگیری و با چنین پایگاه اجتماعی‌ای به یک‌باره در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ درهم شکست و جبهه‌ملی فروپاشید کانون توجه این پژوهش است. اگرچه درباره سقوط دولت دکتر مصدق و فروپاشی جبهه‌ملی دلایل و گمانه‌های گوناگونی ارائه شده است ولی پژوهش حاضر بر آن است تا از رهگذر مفهوم هژمونی نشان دهد که منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی نقش تعیین‌کننده‌ای در فروپاشی جبهه‌ملی داشته است. افزون بر این، مقاله حاضر این ایده را برجسته خواهد کرد که تحولات سیاسی، به‌ویژه تحکیم دموکراسی در ایران، عمیقاً تحت تأثیر منازعه هژمونیک طبقه متوسط جدید و سنتی بوده است، و مدعی خواهد شد که اگر عنصر "منازعه هژمونیک" طبقه متوسط جدید و سنتی جایگاه خود را در تحلیل تحولات سیاسی باز یابد به یکی از اصلی‌ترین عوامل فهم تحولات دموکراتیک ایران تبدیل می‌شود.

(۲) رویکرد نظری: نظریه هژمونی گرامشی

پروژه فکری این پژوهش اساساً پروژه‌ای گرامشیایی است. مفهوم "هژمونی" عنصر مرکزی، و مفاهیم تحلیلی گرامشی راهنمای فکری این مطالعه را شکل می‌دهند. به‌منظور پایه‌ریزی قلمروی نظری جهت بررسی دقیق موضوع مورد مطالعه، مفاهیمی چون "رهبری سیاسی"، "رهبری اخلاقی" - فکری"، "منازعه بر سر هژمونی" و "بحران هژمونی" را در نظریه گرامشی مرور خواهیم کرد.

(۱-۲) دو برداشت از هژمونی

"یادداشت‌هایی درباره مسأله جنوب" (۱۹۲۹) نقطه شروع مناسبی برای بررسی مفهوم هژمونی است. زیرا این اولین متنی است که در آن گرامشی مفهوم هژمونی را به‌کار برده است. او می‌نویسد: «کمونیست‌های تورین به‌درستی مسأله "هژمونی پرولتاریا"، و به‌عبارتی، بنیان اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری را مطرح کرده‌اند. پرولتاریا می‌تواند به طبقه‌ای پیشرو و مسلط تبدیل شود تا جایی که طبقه کارگر در ایجاد نظامی از ائتلاف‌های طبقاتی موفق شود که به این طبقه اجازه

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

می‌دهد اکثریت جمعیت کارگری را علیه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی بسیج کند» (گرامشی، ۱۹۹۴: ۳۱۶). این متن نشان می‌دهد که برداشت اولیه گرامشی از هژمونی، صرفاً رهبری سیاسی ائتلاف‌های طبقاتی است، و پیش‌شرط این نقش نیز آن است که طبقه کارگر نه فقط به منافع صنفی‌اش که به منافع دیگر اقشار اجتماعی نیز توجه کند (لاکلاو و موف، ۱۹۸۵: ۶۶). در متن حرکت هژمونی از سطح رهبری سیاسی به رهبری اخلاقی - فکری گرامشی گام دیگری برمی‌دارد: رهبری اخلاقی - فکری ائتلاف طبقاتی. او در تحلیل روابط میان نیروهای سیاسی در جنبش نوزایی ایتالیا می‌نویسد:

«برتری یک گروه اجتماعی خودش را به دو شیوه آشکار می‌سازد: سلطه و رهبری اخلاقی - فکری ... یک گروه اجتماعی پیش از آن که قدرت حکومتی را به دست آورد می‌تواند، و در واقع باید، اعمال رهبری کند ... در نتیجه هنگامی که اعمال قدرت می‌کند مسلط می‌شود، اما حتی هنگامی که قدرت را محکم در اختیار دارد باید همچنان به رهبری کردن ادامه دهد» (گرامشی، ۱۹۷۱: ۲۱۲-۲۱۳).

اهمیت این نوشته در این است که گرامشی تمایز قاطعی میان "رهبری سیاسی" و "رهبری اخلاقی - فکری" قائل می‌شود. زیرا، «در حالی که رهبری سیاسی می‌تواند بر اساس انطباق تاریخی منافع شکل گیرد که در آن بخش‌های مشارکت‌کننده، هویت مجزای خود را حفظ می‌کنند، رهبری اخلاقی و فکری مستلزم این است که مجموعه‌ای از "ایده‌ها" و "ارزش‌ها" در میان شماری از بخش‌ها به اشتراک گذاشته شود» (لاکلاو و موف، ۱۹۸۵: ۶۶-۶۷).

بنابراین، در اندیشه گرامشی دو برداشت از هژمونی وجود دارد: شکل ساده‌انگارانه هژمونی که با ساختن رضایت و اعمال رهبری سیاسی توسط گروه مسلط بر گروه‌های زیرسلطه ارتباط می‌یابد؛ و شکل پیچیده‌تر هژمونی که با اعمال رهبری اخلاقی و فکری ربط پیدا می‌کند. بنابراین، گرامشی با مفهوم هژمونی نه تنها «رابطه بین طبقات و نیروهای اجتماعی» (راجر، ۱۳۹۴: ۳۱) را مورد تحلیل قرار می‌دهد بلکه از طریق آن شیوه‌ای را نیز توصیف می‌کند که در آن یک گروه اجتماعی رهبری سیاسی و یا رهبری فکری - اخلاقی سایر گروه‌ها را با کسب رضایت و اجماع در دست می‌گیرد.

(۲-۲) بحران هژمونی

اگرچه تمایزی که گرامشی بین "رهبری سیاسی" و "رهبری اخلاقی - فکری" قائل شده برای تحلیل منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی حیاتی است، ولی تحلیل دوره گذار از یک رهبری اخلاقی - فکری به رهبری اخلاقی - فکری جدید مستلزم بررسی مفهوم بحران هژمونی است. برای این منظور نخست باید نشان داد که گرامشی چه درکی از بحران دارد. بحران دوره پرکردن خلاء

هژمونی است، دوره‌ای که در آن یک گروه اجتماعی برای بازسازی هژمونی‌اش تلاش می‌کند، و یا هژمونی‌اش توسط یک "گروه اجتماعی غیرهژمونیک" که می‌خواهد به گروهی هژمونیک تبدیل شود، به خطر افتاده است. «این دوره فعالیت هژمونیک گسترده را گرامشی "بحران" می‌نامد» (جونز، ۲۰۰۶: ۹۵). از دیدگاه گرامشی بحران در همه شکل‌هایش، در واقع، نوعی اختلال در نظم اجتماعی موجود است. تنها با توجه به این موضوع می‌توان بحران هژمونی (بحران ارگانیک) را درک کرد. گرامشی در تعریف "بحران هژمونی" می‌نویسد:

«طبقات اجتماعی در مقطع معینی از حیات تاریخی‌شان از احزاب سنتی‌شان فاصله می‌گیرند. به عبارت دیگر، طبقه (یا بخشی از طبقه)، حزب سنتی خود را، همراه با شکل سازمانی خاص و اعضاء و رهبران و نمایندگان آن را دیگر به‌عنوان سخنگوی خود به رسمیت نمی‌شناسند» (گرامشی، ۱۹۷۱: ۴۵۰).

بحران هژمونی، دوره‌ای است که در آن هیچ گروهی قادر نیست اجماعی را کسب، و هژمونی‌اش را بر سایر گروه‌های اجتماعی تحمیل کند. بحران هژمونی، چیزی جز ازهم‌گسیختگی و زوال دستگاه هژمونیک طبقه حاکم نیست. از این‌رو، از نظر گرامشی «مسأله، بازسازی یک دستگاه هژمونیک برای عناصری بود که پیش‌تر غیرسیاسی و منفعل به‌شمار می‌رفتند» (همان: ۴۷۹). اگر طبقه حاکم نتواند دستگاه هژمونیک خود را بازسازی کرده و یا احیاء کند، با بحرانی مواجه خواهد شد که آن را "بحران/اقتدار" می‌نامد:

«اگر طبقه حاکم اجماع [توده‌های مردم] را از دست داده باشد، یعنی فاقد نقش "رهبری و هدایت‌کننده" بوده و صرفاً طبقه "مسلط" باشد و تنها به اعمال قوه قهریه بپردازد، این دقیقاً به این معناست که توده‌های وسیع مردم از ایدئولوژی‌های سنتی‌شان دست شسته‌اند و به آن چه که سابقاً باور داشته‌اند دیگر باور ندارند» (همان: ۵۵۶).

پس می‌توان استدلال کرد که نخست، بحران هژمونی به‌لحاظ زمانی بر بحران سلطه تقدم دارد. دوم، بحران هژمونی، در مقایسه با بحران اقتدار عمیق‌تر و با زوال رهبری اخلاقی - فکری طبقه حاکم ربط می‌یابد. چرا که از دیدگاه گرامشی، «ماهیت این بحران دقیقاً در این واقعیت نهفته است که [نظم] کهن در حال مرگ و [نظم] جدید امکان متولد شدن ندارد؛ در این فترت انواع مختلفی از علائم مرضی آشکار می‌شوند» (همان). در واقع، بحران هژمونی دوره گذار از "نظم اجتماعی پیشین" به "نظم اجتماعی جدید" و از یک "رهبری اخلاقی - فکری" به "رهبری اخلاقی - فکری جدید" است. با وجود این، درک دوره بحران هژمونی در این نکته نهفته است که در این دوره «میراث‌ها و ساختارها ترمیم‌پذیری و سرسختی‌شان را از دست می‌دهند و هیچ معلوم نیست که آینده چه در آستین دارد» (بورای، ۱۳۹۳: ۱۰۴). در نتیجه، دوره

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

بحران هژمونی دوره ناپایداری هژمونی است؛ یعنی «دوره سردرگمی سیاسی عمیق بلوک قدرت است» (جنسوپ، ۱۹۸۵: ۲۳۱-۲۳۲).

آشکار است که بحران هژمونی وضعیتی را نشان می‌دهد که در آن شرایط برای جابه‌جایی هژمونی از یک گروه اجتماعی به گروه اجتماعی دیگر و برای ایجاد یک دستگاه هژمونیک جدید کاملاً مساعد است. ولی «منازعه بر سر هژمونی» آن چیزی است که در دوره بحران هژمونی رخ می‌دهد:

«منازعه بر سر هژمونی، یعنی بحران جامعه‌مدنی. رهبران فکری و اخلاقی قدیمی جامعه احساس می‌کنند زمین زیر پای‌شان سُر می‌خورد. می‌پندارند که "موعظه‌های" شان دقیقاً تنها موعظه شده است، یعنی جدا از واقعیت، فُرم ناب بدون هیچ محتوایی، سایه‌هایی بی‌روح. این دلیل گرایش‌های ارتجاعی و محافظه‌کارانه آنان است؛ زیرا شکل خاصی از تمدن و فرهنگ و اخلاقیاتی که آن‌ها معرفی می‌کردند در حال فروپاشیدن است، و آن‌ها مرگ کل تمدن، کل فرهنگ و کل اخلاقیات با صدای بلند اعلام می‌کنند. دولت را به اقدامات سرکوب‌گرانه فرامی‌خوانند و گروه‌های مقاومت بیرون از فرایند تاریخی واقعی را شکل می‌دهند و از این‌رو بحران را طولانی می‌کنند زیرا خسوف شیوه‌ای از زندگی یا شیوه‌ای از اندیشیدن، بدون بحران نمی‌تواند به‌وقوع بپیوندد» (گرامشی، ۱۹۷۱: ۵۰۱).

بی‌گمان بحران هژمونی، لحظه بحران جامعه‌مدنی، و منازعه بر سر هژمونی است. منازعه بر سر هژمونی، یعنی مبارزه برای در دست گرفتن رهبری اخلاقی و فکری جامعه. با وجود این، «منازعه هژمونیک چیزی بیش از فقط برخورد جهان‌بینی‌ها یا آگاهی‌های گروه‌ها است، منازعه هژمونیک نه تنها باید ایده‌های مسلط در درون جامعه را به چالش بکشد، بلکه باید همان ساختارهای اجتماعی که آن را تولید می‌کنند را نیز به‌چالش بکشد» (جنسوپ، ۱۹۸۵: ۱۱). بنابراین، اهمیت این منازعه ناشی از این واقعیت است که سرنوشت و آینده سیاسی کل شکل‌بندی اجتماعی را تعیین می‌کند.

(۳) روابط هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی

(۱-۳) ائتلاف نیروهای ملی و مذهبی

جبهه ملی اول محصول ائتلاف نیروهای ملی و مذهبی بود که در جریان انتخابات مجلس شانزدهم شکل گرفت. نزدیک به یک‌ماه پیش از تأسیس جبهه ملی، گزارش شده بود که «در بازار، دسته طرفداران سیدابوالقاسم کاشانی با دسته طرفداران دکتر مصدق مشغول مذاکرات ائتلافی می‌باشند و فعالیت زیادی در این راه ابراز می‌دارند تا بتوانند به‌وسیله ائتلاف با یکدیگر مبارزات انتخاباتی خود را شدیدتر نمایند. مطلعین اظهار عقیده می‌کنند که با کثرت دانشجویان موافق با

دکترمصدق و بازاری‌های طرفدار کاشانی هرگاه این ائتلاف عملی شود بعید به نظر نمی‌رسد که در انتخابات مجلس شورای ملی، دکترمصدق و کاشانی موفقیت کامل احراز نمایند» (مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹: ۷۰). به هر روی، اول آبان‌ماه ۱۳۲۸، تحصن‌کنندگان دربار در منزل دکترمصدق گردهم آمدند و در پایان این نشست «تشکیل جبهه‌ملی» را به «پیشوایی دکترمصدق» اعلام کردند (باخترامروز، ۱۳۲۸/۸/۲). با وجود این، جبهه‌ملی زمانی به عنوان یک سازمان سیاسی موجودیت یافت که احزاب و تشکل‌های سیاسی به آن پیوستند. زیرا ماده ششم اساس‌نامه جبهه‌ملی تصریح می‌کرد که «هیچ فردی نمی‌تواند مستقیماً عضو جبهه‌ملی بشود و عضویت افراد در جبهه مشروط به این است که عضو جمعیتی باشند که آن جمعیت سمت وابستگی به جبهه‌ملی را تحصیل کرده باشد» (باخترامروز، ۱۳۲۹/۴/۱۰). از این‌رو، هنگامی که «حزب ایران»، «حزب ملت ایران»، «مجمع مسلمانان مجاهد» و «حزب زحمتکشان ملت ایران» به جبهه پیوستند، عملاً جبهه‌ملی شکل گرفت.

"حزب ایران" در اسفندماه ۱۳۲۲ با تلاش جمعی از روشنفکران و دانش‌آموختگان در غرب پای به عرصه سیاسی ایران گذاشت. برای رهبران حزب "ناسیونالیسم"، "سوسیالیسم" و "دموکراسی" ابزارهایی برای پی‌ریزی یک جامعه مدرن بودند. "ناسیونالیسم" حزب که در شعار "برای ایران، با فکر ایرانی، به دست ایرانی" تجلی می‌یافت، در پی برقراری "حاکمیت و استقلال ملی" بود. برای رهبران حزب ایران که با هرگونه استبداد و دیکتاتوری مخالف بودند و سعادت ایران را در گرو استقرار رژیم دموکراسی می‌دانستند، "دموکراسی" ابزاری برای گذر از وضع موجود و به‌مبارزه طلبیدن طبقه حاکم بود. "سوسیالیسم" حزب نیز در حقوق برابر زنان با مردان و مالکیت اجتماعی ابزارهای تولید خلاصه می‌شد. طبقه متوسط جدید، به‌ویژه دانشجویان، روشنفکران، اقشار تحصیل کرده، به دلیل برخورداری از آگاهی سیاسی و توانایی درک اندیشه‌های سیاسی مدرن پایگاه اجتماعی حزب را تشکیل می‌دادند. رهبران حزب ایران که آرمان‌های ناسیونالیستی و مطالبات سکولار - دموکراتیک خود را در روش و کنش دکترمصدق می‌یافتند به او پیوستند و همواره به آرمان‌های او وفادار ماندند. حزب ایران از نخستین احزابی بود که به عضویت جبهه‌ملی اول درآمد و به‌سرعت به یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین احزاب جبهه‌ملی تبدیل شد.

"جمعیت فدائیان اسلام" و "مجمع مسلمانان مجاهد" دو سازمان سیاسی - مذهبی و مرتبط با خرده‌بورژوازی بازار بودند. جمعیت فدائیان اسلام در ۱۳۲۴ توسط نواب‌صفوی با هدف مبارزه برای «ایجاد یک حکومت اسلامی» (عراقی، ۱۳۷۰: ۳۲) پایه‌گذاری شد. اگرچه جمعیت فدائیان اسلام هیچ‌گاه رسماً به جبهه‌ملی نیوست و از شمار احزاب جبهه‌ملی به‌شمار نمی‌رفت، ولی در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۲۹ فعالیت‌های‌شان عمدتاً در جهت پیشبرد اهداف و تقویت جنبش ملی ایران بود. پس

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

از ترور رزم‌آرا و فروپاشی ائتلاف کاشانی - نواب، فدائیان اسلام به انتقاد از رهبران جبهه ملی پرداختند و عملاً رودرروی دکتر مصدق قرار گرفتند. اگرچه "مجمع مسلمانان مجاهد" در آذر ماه ۱۳۲۷ توسط شمس قنات‌آبادی بنیان گذاشته شد ولی این آیت‌الله کاشانی بود که عملاً رهبری مجمع مسلمانان مجاهد را در دست داشت. مجمع مسلمانان مجاهد بیش‌تر از سوی بازاریان، اصناف، طلاب، کسبه و مغازه‌داران پشتیبانی می‌شد. "فدائیان اسلام" و "مجمع مسلمانان مجاهد"، هر دو خواستار اجرای احکام شریعت و در پی استقرار حکومت اسلامی بودند، ولی هم به لحاظ پایگاه اجتماعی و هم به لحاظ برداشت‌شان از اسلام، تفاوت‌های ظریفی داشتند. «درحالی‌که گروه کاشانی را بیش‌تر اقلیت طبقه متوسط سنتی سراسر کشور پشتیبانی می‌کردند، اعضای اندک فدائیان اغلب از میان جوانان دارای مشاغل رده پایین بازار تهران بودند. افزون بر این، درحالی‌که کاشانی از نظر سیاسی عمل‌گرا بود، فدائیان به اسلام بنیادگرا تعهد متعصبانه‌ای داشتند» (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۳۱۹-۳۱۸). "حزب زحمتکشان ملت ایران" محصول ائتلاف انشعابیون از حزب توده به رهبری خلیل ملکی و "سازمان نظارت بر آزادی انتخابات" دکتر بقایی بود. ملکی و بقایی روز ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ با انتشار بیانیه‌ای موجودیت "حزب زحمتکشان ملت ایران" را اعلام کردند، و به سرعت توانستند جمع کثیری از دانشجویان و بازاریان را جذب حزب کنند. از این‌رو، حزب زحمتکشان ترکیبی از بازاریان تهران و روشنفکران و دانش‌آموختگان دانشگاه بود. به عبارتی، پایگاه اجتماعی حزب زحمتکشان عصاره‌ای از ترکیب ناهمگون و نامتجانس جبهه ملی بود. حزب زحمتکشان ملت ایران از همان بدو تأسیس به یکی از مهم‌ترین احزاب جبهه ملی تبدیل شد.

با نگاهی اجمالی به پایگاه اجتماعی اصلی‌ترین احزاب جبهه ملی می‌توان دریافت که جبهه ملی در چشم‌اندازی گسترده ائتلافی از نیروهای ملی و مذهبی، و در افقی محدودتر ائتلاف طبقات متوسط جدید و سنتی بود. در یک نگاه کلی، "مجمع مسلمانان مجاهد"، "فدائیان اسلام" و "حزب زحمتکشان بقایی" نمایندگی منافع طبقه متوسط سنتی - خُرده‌بورژوازی بازار - را برعهده داشتند، "حزب ایران"، "حزب ملت ایران" و بعدها "نیروی سوم" نیز منافع طبقه متوسط جدید - متخصصان، مزدگیران، دانشجویان و روشنفکران را نمایندگی می‌کردند. از آن‌جایی‌که طبقه متوسط جدید و سنتی به ارزش‌های متعارضی چون سنت - مدرنیته، تئوکراتیسم - سکولاریسم و محافظه‌کاری - سوسیالیسم پای‌بند بودند، الگوهای مصرف و سبک زندگی متفاوتی داشتند، و حتی در سلیقه‌های غذایی، گذران اوقات فراغت، لباس و زبان نیز متفاوت بودند (پیشین: ۳۲۰-۳۱۹). جبهه ملی از همان ابتدای شکل‌گیری گرفتار تضادهایی حل‌ناشدنی بود که زمینه را برای منازعه نیروی ملی و مذهبی فراهم می‌کردند. ولی مهم‌تر این‌که هر یک از این دو طبقه به لحاظ سیاسی اهداف جداگانه‌ای را نیز دنبال می‌کردند. درحالی‌که مجمع مسلمانان مجاهد و جمعیت فدائیان

اسلام برای "ایجاد حکومت اسلامی" مبارزه می‌کردند، حزب ایران در پی "استقرار حکومت ملی" بود. اگرچه در ماده سوم اساس‌نامه جبهه ملی به صراحت تأکید شده بود که «هدف جبهه ایجاد حکومت ملی به وسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار است» (باخترامروز، ۱۰/۴/۱۳۲۹)، ولی آنچه نیروهای ملی و مذهبی را به یکدیگر پیوند می‌داد نه ایجاد "حکومت ملی" که مبارزه مشترکشان برای ملی کردن نفت بود. از این رو، جبهه ملی چیزی جز سازش موقت نیروهای ملی و مذهبی نبود. از قطعنامه‌های میتینگ‌های مجمع مسلمانان مجاهد چنین برمی‌آید که جناح مذهبی جبهه ملی تاجایی با آرمان‌های ناسیونالیستی نیروهای ملی‌گرا همراهی می‌کردند که مواجهه صرفاً با سلطه خارجی (استعمار) بود. در بند دوم قطعنامه میتینگ که در هفتم مرداد ۱۳۳۰ از سوی مجمع مسلمانان مجاهد و حزب زحمتکشان ملت ایران و اصناف بازار در مسجد شاه برگزار شد، صراحتاً اعلام می‌شود که «ملت مسلمان ایران برای طرد اجانب و خلع‌ید قطعی از شرکت سابق نفت پشتیبانی کامل خود را نسبت به دولت جناب آقای دکتر مصدق اعلام می‌دارد» (اطلاعات، ۸/۵/۱۳۳۰). اگرچه در این بند ظاهراً دولت دکتر مصدق مورد پشتیبانی جناح مذهبی جبهه ملی قرار می‌گیرد، ولی در واقع به دولت گوشزد می‌شود که پشتیبانی نیروهای مذهبی منوط و مشروط به "طرد اجانب و خلع‌ید قطعی از شرکت سابق نفت" است. همچنین "مجمع مسلمانان مجاهد" در بند دوم قطعنامه میتینگ پانزدهم شهریور ۱۳۳۰ خود صراحتاً اعلام می‌کند که «دولت دکتر مصدق در راهی که برای قلع‌وقمع آثار و نتایج سیاست استعماری و شوم انگلیس» در پیش گرفته «مورد تأیید و پشتیبانی قاطبه ملت» است (اطلاعات، ۱۶/۶/۱۳۳۰). در واقع، مجمع مسلمانان مجاهد به ملی‌گرایان هشدار می‌دهد که تا جایی از "دولت ملی دکتر مصدق" حمایت و پشتیبانی خواهد کرد که آن‌ها برای "قلع‌وقمع کردن آثار و نتایج سیاست استعماری و شوم انگلیس" گام برمی‌دارند. حتی آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی زمان‌بندی‌ای را که برای پشتیبانی‌اش از دولت دکتر مصدق در ذهن داشت بیان کرد. او در پاسخ به پرسش خبرنگار هرالد تریبون می‌گوید: «دکتر مصدق مرحله اول نفت را تمام کرد و تا ختم مرحله دوم که بهره‌برداری نفت باشد و همچنین انتخابات آزاد و ملی دوره ۱۷ بر سر کار خواهد ماند و من و تمام ملت ایران نسبت به او کمال علاقمندی و پشتیبانی را ابراز می‌داریم و هیچ نیرویی قادر نیست او را ساقط کند» (اطلاعات، ۳/۹/۱۳۳۰). آنچه از مصاحبه کاشانی استنباط می‌شود این است که از دیدگاه او مأموریت دکتر مصدق پس از برگزاری انتخابات مجلس هفدهم عملاً به پایان می‌رسید، و شاید زمان آن فرامی‌رسید که او را از عرصه رهبری جنبش ملی ایران کنار بگذارد. با وجود این، حمایت جناح مذهبی جبهه ملی از دولت دکتر مصدق با فراز و نشیب‌هایی تا آغاز دومین دوره زمام‌داری دکتر مصدق تداوم داشت.

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

(۲-۳) منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی

با آغاز دولت دوم دکتر مصدق، دوره‌ای آغاز می‌شود که خصیصه بارز آن منازعه بر سر هژمونی بین نیروهای ملی و مذهبی است. از این رو، شناخت بزنگاه‌های تاریخی این منازعه هژمونیک بسیار مهم است. تمایزی که گرامشی بین "رهبری سیاسی" و "رهبری اخلاقی - فکری" قائل می‌شود برای شناسایی این لحظات بسیار راهگشا است. این تمایز امکان تبیین منازعه بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بر سر "رهبری سیاسی" جنبش ملی ایران، و نیز منازعه نیروهای ملی و مذهبی بر سر "رهبری اخلاقی فکری" جامعه را فراهم می‌آورد. بنابراین، از این پس می‌توان شاهد شکل‌گیری زمینه‌های منازعه هژمونیک علنی تر بین دو جناح ملی و مذهبی جبهه ملی و به تبع آن سقوط دولت ملی دکتر مصدق و نابودی سیاسی جبهه ملی بود. این نکته نیز اساسی است که چون هیچ قاعده و معیار مشخصی برای تعیین نتیجه یک منازعه هژمونیک وجود ندارد، نتیجه این منازعه به موازنه نیروها و ائتلاف‌های سیاسی در بزنگاه‌های تاریخی وابسته است.

(۱-۲-۳) منازعه بر سر رهبری سیاسی جنبش ملی

در همان روزی که جبهه ملی شکل گرفت، دکتر فاطمی در سرمقاله‌اش حرف آخر درباره رهبری جنبش ملی ایران را همان اول زد و نوشت: «دکتر مصدق، پیشوای بزرگ ملی ایران ... با قبول پیشوایی "جبهه ملی" خواهد توانست به این مشروطیت مرده و بی‌روح جان تازه‌ای ببخشد» (باختر امروز، ۱۳۲۸/۸/۲). با وجود این، از بدو تشکیل دولت دکتر مصدق، کاشانی تلاش‌هایش را برای در اختیار گرفتن رهبری جنبش ملی ایران آغاز کرد. در شش ماهه آغازین زمامداری مصدق، مجمع مسلمانان مجاهد و حزب زحمتکشان ملت ایران و اصناف بازار در میتینگ‌های شان به طرز سی‌تایس گونه و اغراق آمیز آن چنان جایگاه و نقش آیت‌الله کاشانی را در جنبش ملی ایران ارتقاء دادند تا بتوانند او را به مقام "بزرگ پیشوای روحانی" برسانند و جایگاه او را در جنبش ملی نه هم‌تراز بلکه بالاتر از دکتر مصدق قرار دهند. در میتینگ سی‌ام خرداد ۱۳۳۰، هواداران قنات‌آبادی، بقایی و بازاریان، آیت‌الله کاشانی را «بزرگ پیشوای روحانی» نامیدند (اطلاعات، ۱۳۳۰/۴/۱). در اوایل مهرماه ۱۳۳۰ کاشانی که ادعای "رهبری سیاسی" جنبش ملی ایران را داشت اعلام کرد که «مردم حق شناس ایران مرا مورد تکریم و احترام قرار داده و مطیع نظریات و دستورات من هستند و مرا پیشوای روحانی و سیاسی خود می‌شناسند» (شاهد، ۱۳۳۰/۷/۹). در اواخر سال ۱۳۳۰، آیت‌الله کاشانی آنچنان نقشی در جنبش ملی ایران برای خود قائل بود که مدعی شد «در قضیه ملی شدن صنعت نفت در ایران من نهضتی را شروع کردم و تمام مسلمین شرکت در آن را فریضه و وظیفه مذهبی خود دانستند» (باختر امروز، ۱۳۳۰/۱۲/۱۵). به عبارتی، کاشانی خود را پایه‌گذار جنبش ملی می‌دانست و باور داشت که مردم بنا بر وظیفه مذهبی و به تبعیت از او به این جنبش

پیوسته‌اند. بی‌تردید کاشانی در این مقطع خود را رهبر سیاسی و مذهبی جنبش ملی می‌دانست و اساساً هیچ نقشی برای دکترمصدق قائل نبود. با این وجود، منازعه بر سر رهبری جنبش ملی ایران هنگامی آغاز شد که دکترمصدق در ششم مردادماه ۱۳۳۱ در نامه‌ای به خرده‌گیری‌های کاشانی در مورد انتصاباتش پاسخ کوبنده‌ای داد و خط مماسات با کاشانی را کنار گذاشت.

در پنجم مردادماه ۱۳۳۱، جراید "نامه دوستانه‌ای" از آیت‌الله کاشانی به دکترمصدق را به چاپ می‌رسانند که در آن کاشانی، دکترمصدق را «مظهر مبارزه ملت ایران با استعمار و سمبل و رمز قیام شرق» می‌خواند، و تأکید می‌کند که «من و ملت ایران تا آخرین قدم پشتیبان شما خواهیم بود» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۵/۵). فردای همین روز، دکترمصدق نامه‌ای برای آیت‌الله کاشانی می‌نویسد که از محتوای آن می‌توان حدس زد که کاشانی در پنجم مرداد دو نامه برای نخست‌وزیر ارسال کرده بود، یکی "علنی و دوستانه" و دیگری "غیرعلنی و بهانه‌جویانه". دکترمصدق در پاسخ به «مرقومه» کاشانی نوشته بود: «نمی‌دانم در انتخاب آقای سرلشگر وثوق و یا آقای دکتر اخوی که بدون حقوق برای خدمت‌گزاری حاضر شده‌اند و همچنین آقای نصرت‌الله امینی که از فعال‌ترین اعضای نخست‌وزیری هستند حضرتعالی چه عیب و نقصی مشاهده فرموده‌اید که مورد اعتراض واقع شده‌اند» (مکی، ۱۳۷۸: ۳۴۱). آشکار است که کاشانی در نامه دوم و غیرعلنی خود نسبت به انتصاب‌های مصدق اعتراض کرده بود. دکترمصدق که بنا داشت یک بار برای همیشه به مداخلات نابه‌جا و اقدامات فراقانونی کاشانی خاتمه دهد، می‌نویسد: «بنده صراحتاً عرض می‌کنم که تاکنون در امور اصلاحی عملی نشده و اوضاع سابق مطلقاً تغییر ننموده است و چنانچه بخواهند اصلاحاتی بشود باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند خاصه این‌که هیچ‌گونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر این‌که متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد». در خاتمه دکترمصدق برای اتمام حجت با کاشانی می‌نویسد: «اگر با این رویه موافقید بنده هم افتخار خدمت‌گزاری را خواهم داشت والا چرا حضرتعالی از شهر خارج شوید اجازه فرمایند بنده از مداخله در امور خودداری کنم» (همان: ۳۴۲). این‌طور که پیداست کاشانی در نامه‌اش دکترمصدق را تهدید کرده بود که اگر در انتصابات خود تجدیدنظر نکرده و مطابق انتظارات او رفتار نکند از شهر خارج می‌شود. در مقابل، نخست‌وزیر نیز کاشانی را تهدید به استعفاء می‌کند. بی‌گمان، کاشانی انتظار چنین پاسخی را از سوی دکترمصدق نداشت. کاشانی به نوعی مصدق را مدیون و وام‌دار خود می‌دانست، چرا که معتقد بود نقش اصلی در تجدید زمامداری مصدق را وی و نیروهای اقماری‌اش ایفاء کرده‌اند. از این‌رو خود را محق می‌دانست که نخست‌وزیر در خصوص انتخاب اعضای کابینه و انتصاب مقامات سیاسی رهنمودهای او را بپذیرد. بنابراین ششم مردادماه ۱۳۳۱ همان لحظه‌ای است که منازعه آیت‌الله کاشانی و دکترمصدق بر سر

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

رهبری جنبش ملی ایران آغاز می‌شود، در جریان لایحه تمدید اختیارات دکتر مصدق این منازعه شکل علنی‌تری به خود می‌گیرد، و در فراندوم انحلال مجلس هفدهم به اوج می‌رسد.

در آبان‌ماه ۱۳۳۱ آیت‌الله کاشانی در نامه‌ای از دکتر مصدق گلایه می‌کند که چرا دولت بدون مشورت با او "قانون امنیت اجتماعی" را تدوین کرده است. کاشانی در نامه‌اش "قانون امنیت اجتماعی" را صراحتاً «ساخته و پرداخته جناب آقای دکتر شایگان» می‌خواند و به مصدق گوشزد می‌کند که «بدون این که با من در این خصوص مذاکره یا با دیگران مشورت و موارد ضرر و زیان یا حسن آن را در نظر بگیرد» تدوین شده است (مکی، ۱۳۷۰: ۹۱). کاشانی با تأکید بر این که «این قانون به مصلحت ملت و مملکت نیست»، به مصدق توصیه می‌کند که «بدون مشورت قبلی از تصویب و اجرای این قانون خودداری فرمائید و مردم و مملکت را به گرداب هلاک و نابودی نکشانید» (پیشین: ۹۱). محتوای نامه کاشانی این مطلب را آشکار می‌کند که در این هنگام انتقاد و اعتراض آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدق این بود که چرا دولت بدون مشورت و صلاح‌دید آن‌ها برنامه‌های اصلاحی را آغاز و به پیش می‌راند. چند ماه بعد روزنامه "دموکرات اسلامی"، ارگان مجمع مسلمانان مجاهد، صریحاً اعلام کرد که «مصدقی که برای بزرگ‌ترین پیشوای روحانی و سیاسی کم‌ترین حق مشورت و مداخله در مصالح مسلمانان ایران قائل نیست در حکم بتی است که باید هرچه زودتر از پا درآید» (دموکرات اسلامی، ۱۳۳۱/۱۲/۱۸).

آیت‌الله کاشانی در بیست‌وهشتم دی‌ماه با ارسال نامه‌ای به مجلس شورای ملی با لایحه تمدید اختیارات دکتر مصدق مخالفت می‌کند. وی در مقام یک شخصیت روحانی در این نامه ادبیات مذهبی را به خدمت می‌گیرد و به همگان توصیه می‌کند که «به حکم قرآن مجید»، «نعمت اسلام» و «دستور متقن حضرت خیرالانام» باید از «مناهی و خیانت» اجتناب کرد و «طریق رستگاری» را پیمود. کاشانی سپس با استفاده از مقام روحانی و هم‌چنین جایگاه سیاسی‌اش به هیئت‌رئیس مجلس اطلاع می‌دهد که «برحسب وظیفه دیانتی و سمت ریاست مجلس شورای ملی» و برای «حفظ و صیانت» از قانون اساسی در موضوع اختیارات مداخله کرده است (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۲۸). کاشانی صراحتاً اظهار نظر می‌کند که «لایحه اختیارات تقدیمی آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر به مجلس شورای ملی مخالف و مبین مسلم اصول قانون اساسی و صلاح مملکت و دولت است». از این رو، به هیئت‌رئیس مجلس اعلام می‌کند که «به دستور صریح قانون قدغن می‌نمایم که از طرح آن در جلسات علنی مجلس خودداری شود و نمی‌تواند چنین لایحه‌ای جزء دستور قرار گیرد». سپس کاشانی به دکتر مصدق اندرز می‌دهد که «ریشه‌کن نمودن آثار استعمار و موفقیت در امیر حیاتی نفت» با «حفظ سنن مشروطیت و قانون و رعایت حقوق عامه ملت ایران میسر است». و یادآور می‌شود که «اقدامات لازمه برای انجام و تصفیه موضوع نفت ... به هیچ‌وجه ارتباطی با

اختیارات غیرقانونی ندارد». ولی نبرد بر سر اختیارات هنگامی به نبردی تمام‌عیار و حیثیتی بین دو پیشوای جنبش ملی ایران تبدیل شد که کاشانی در انتهای نامه‌اش نوشت: «مجبورم به استحضار جناب ایشان برسانم تا موقعی که این جانب وظیفه‌دار ریاست مجلس شورای ملی هستم اجازه طرح نظیر این لوایح را که مخالفت صریح با اصول قانون اساسی مملکت دارد در مجلس جایز نمی‌دانم» (پیشین). پیداست که آیت‌الله کاشانی عامدانه مقام سیاسی و جایگاه مذهبی‌اش را در هم تلفیق کرد تا بتواند در نبرد بر سر اختیارات بر حریف قدرتمند خود پیروز باشد. او دکترمصدق را به «خودسری»، «نقض قانون اساسی»، «تعطیل مشروطیت» و ایجاد «دیکتاتوری» متهم کرد تا به نوعی مردم را از پیشوای‌شان روی‌گردان و خود به تنها رهبر و پیشوای جنبش ملی ایران تبدیل شود. اما مردم پیش از آن که کاشانی ساز مخالفت با لایحه تمدید اختیارات را کوک کند، پیشوا و زعیم خود را برگزیده بودند. همان روزی که آیت‌الله کاشانی آشکاراً به مخالفت با لایحه اختیارات برخاست، مردم در شهرهای شیراز، آبادان، تبریز، کرمانشاه، اصفهان، رشت، بندرشاهپور، چالوس، مسجدسلیمان، خرمشهر، سنندج، پهلوی، کرج، کازرون، خوی، نوشهر و ملایر دست از کار کشیدند و برای حمایت از دکترمصدق تعطیل عمومی کردند. مردم طی طومارها و تلگراف‌های‌شان از نمایندگان مجلس خواسته بودند که با تمدید اختیارات یک‌ساله دکترمصدق موافقت کنند (اطلاعات، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۱۰/۱۳۳۱). در تهران نیز طرفداران دولت درحالی که شعارهای «یا مرگ یا مصدق» و «مرده‌باد منافقین» سر می‌دادند، برای حمایت از دکترمصدق به میدان بهارستان آمدند. درحالی که آیت‌الله کاشانی با فشارهای روزافزون مردم برای تمدید اختیارات مواجه بود، و شاید هنوز امید داشت که فرد پیروز در میدان نبرد با دکترمصدق باشد، هیئت‌رئیس مجلس به نامه او پاسخ می‌دهد. هیئت‌رئیس مجلس استدلال می‌کند که اختیارات به رئیس دولت «صدمه و لطمه به اصل تفکیک قوا وارد» نمی‌سازد و «حق حاکمیت مجلس شورای ملی ثابت و برقرار» می‌ماند (اطلاعات، ۲۹، ۱۰/۱۳۳۱). بر همین اساس، به ریاست مجلس اطلاع می‌دهد که «موضوع اختیارات ... منافی با اصول قانون اساسی و حق حاکمیت مجلس شورای ملی نمی‌باشد» (پیشین). بدین ترتیب، هیئت‌رئیس مجلس حکم کاشانی مبنی بر غیرقانونی بودن لایحه اختیارات نخست‌وزیر را رد کرد. این پاسخ ضربه‌ای مهلک برای کاشانی و جناح مذهبی جبهه ملی بود. از این‌رو، کاشانی در نامه‌ای که لحنی آشتی‌جویانه داشت، تاکید می‌کند که مخالفتش با اختیارات صرفاً یک «تذکر قانونی» و برای «حفظ قانون اساسی» بوده است، و شایعه اختلاف بین خود و نخست‌وزیر را «خلاف واقع» و ناشی از عمل «مغرضین» دانست. او به دکترمصدق پیغام می‌دهد که «این جانب کماکان در خدمت‌گزاری مملکت و ملت حاضر و از هرگونه فداکاری مضایقه ننموده و در صورت لزوم از جدیت در پیشرفت مقاصد معظم‌له خودداری نخواهم نمود» (پیشین). آشکار است که کاشانی با کتمان اختلافش با

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

دکتر مصدق و اعلام مجدد پشتیبانی از نخست‌وزیر سعی در فرونشاندن احساسات مردمی داشت که علیه او و هم‌پیمانانش - بقایی، حائری‌زاده و قنات‌آبادی - شکل گرفته بود.

در سی‌ویکم خردادماه ۱۳۳۲ وقتی پارسا سخنگوی فراکسیون نهضت ملی به خبرنگاران اطلاع داد که دکتر عبدالله معظمی کاندیدای این فراکسیون برای انتخابات ریاست مجلس است، آیت‌الله کاشانی در نهم تیرماه، یک روز پیش از رأی‌گیری برای انتخاب ریاست مجلس، اعلامیه‌ای فتواگونه و شدیدالحنی علیه دکتر مصدق صادر کرد و در آن مصدق را "جاه‌طلب"، "عوام‌فریب"، "صیاد آزادی"، "خودسر" و "یاغی طاغی" نامید. در این اعلامیه، کاشانی نبرد با مصدق و ملی‌گرایان را نه نبرد بر سر ریاست مجلس که «جدال برای بقای حقیقت اسلام و حفظ اصول قانون اساسی و مشروطیت ایران» خواند و به نیروهای مذهبی بشارت داد که «فتح و غلبه با طرفداران اسلام و حکومت مشورتی برپایه قرآن کریم و اصول قانون اساسی خواهد بود» (دهنوی، ۱۳۶۲: ۳۹۶-۳۹۵). آیت‌الله تأکید می‌کند که هیچ‌گاه «برای صندلی و مقام مبارزه» نکرده، و اگر ریاست مجلس را به اصرار «نمایندگان مجلس و طبقات مختلف مردم» پذیرفته «فقط برای حفظ اصول و سنن مشروطیت و جلوگیری از خطر اهریمن دیکتاتوری» بوده است. او اعلام می‌دارد که «از پشت نقاب تزویر و آزادی‌خواهی و عوام‌فریبی شخص جاه‌طلب و مدعی خدمت‌گزاری ناگهان دریافتم که به‌زودی فکر ناپاک دیکتاتوری ... قصد دارد نهال آزادی و مشروطیت را از بُن برکنند» (پیشین: ۳۹۶). در این اعلامیه، کاشانی مصدق را «صیاد آزادی ایران» و خود را «مانعی» سازش‌ناپذیر می‌خواند که «نه تنها در مقابل افکار مالیخولیایی او تسلیم نشد بلکه او را تخدیر و تقبیح نمود و یادآور گردید که اجرای این فکر ناپسند امحای مشروطیت در حصار دیکتاتوری» است (پیشین: ۳۹۶-۳۹۷). به‌علاوه، آیت‌الله کاشانی خاطر نشان می‌سازد که اگرچه آن «یاغی طاغی» که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است «اما «مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد» و «کسی که به‌نام آزادی بر علیه آزادی مردم قدم برمی‌دارد و به‌نام مشروطیت و قانون اساسی ایران با تمام قدرت به محو آن کمر بسته است بدانند که ... سرانجام در سرازیری سقوط و سراسیمه بدنامی» فروخواهد افتاد. در پایان اعلامیه، آیت‌الله بار دیگر به طرفدارانش نوید داد که «در این معرکه جنگ خودسری و آزادی یقین دارم پیروزی با ملت ایران خواهد بود» (پیشین: ۳۹۷). در این اعلامیه آیت‌الله کاشانی نیروهای مذهبی و حامیانش را به نبرد علیه مصدق دعوت کرد، نبردی که در واقع باید بین نیروهای "ملی" و "مذهبی" شکل می‌گرفت. با وجود تمهیدات اردوگاه کاشانی، در جلسه فوق‌العاده روز دهم تیرماه ۱۳۳۲، وقتی ۷۲ نماینده حاضر در جلسه دکتر معظمی را به ریاست مجلس برگزیدند، آیت‌الله کاشانی بازنده نبرد با مصدق شد.

اگرچه جدال کاشانی و مصدق بر سر لایحه تمديد اختیارات نقطه اوج منازعه آنها بر سر رهبری جنبش ملی ایران بود اما این رفراندوم ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ بود که تکلیف رهبری جنبش ملی ایران را مشخص کرد. پنجم مرداد ۱۳۳۲ دکتر مصدق طی نطقی رادیویی از مردم خواست نظرشان را درباره ابقاء یا انحلال مجلس ابراز نمایند. نخست‌وزیر نطق خود را با تبیین علت مخالفت با اصلاحات دولت آغاز کرد و گفت: اصلاحاتی که دولت «بنا بر اراده ملت» انجام داد «منافع عده‌ای را به خطر انداخت» و «هرچه دامنه اصلاحات توسعه یافت بر عده ناراضیان افزوده شد». چون این ناراضیان «حاضر نمی‌شدند از مطامع خویش صرف‌نظر کنند» و «نمی‌توانستند با خدعه و تزویر خود را با وضع موجود تطبیق دهند» کوشیدند تا «هر روز مشکلات تازه‌ای ایجاد کرده و سرانجام دولت را به زانو درآورند» (اطلاعات، ۱۳۳۲/۵/۵). او خاطرنشان ساخت که «مجلس در خلال ماه‌های اخیر به صورت "هسته مرکزی" و "پایگاه اصلی" این اخلاص‌گري‌ها درآمده است». مصدق با تقسیم مخالفان دولت به دو گروه «یادی سیاست‌بیگانه» و «منحرف‌شدگان» هشدار می‌دهد که این دو گروه «می‌کوشند که زمام امور را به دولتی بدهند که بتواند مطامع بیگانگان و منافع آنان را تأمین کند و برای انجام این منظور تریبون مجلس را وسیله برای تبلیغات مضره خود قرار داده‌اند». اگرچه مصدق حساب مخالفانی چون مکی و کاشانی را از وکلای درباری همچون میراشرافی جدا کرده و آنها را جزو دسته «منحرف‌شدگان» قرار داد اما تأکید کرد که «هدف مخالفین و منافقین علاوه بر اخلاص در کار دولت این است که اصالت نهضت ملی ایران را لکه‌دار کنند و به دنیا این‌طور بفهمانند که دیگر کسی طرفدار این نهضت بزرگ تاریخی نیست». در پایان نخست‌وزیر به اطلاع مردم رساند که «با وضع کنونی مجلس امید هیچ‌گونه موفقیتی در مبارزه ملت ایران نیست» و خواستار آن شد تا مردم «عقیده خود را در ابقاء یا انحلال آن صریحاً اظهار کنند» (پیشین).

نطق مصدق و تقاضایش از مردم برای اظهار نظر در خصوص ابقاء یا انحلال مجلس هفدهم اردوگاه کاشانی را برای مقابله با رفراندوم به تحرک واداشت. فراکسیون‌های "آزادی" و "نجات نهضت" در دیدار با کاشانی توافق کردند که آنها در مجلس متحصن شوند و آیت‌الله کاشانی نیز هر شب در منزلش جلسات سخنرانی تشکیل بدهند و دائماً با بازار و اصناف و طبقات مختلف مردم در تماس باشند و آنها را از حقایق امور و نقشه دکتر مصدق مطلع کنند» (اطلاعات، ۱۳۳۲/۵/۶). روز دهم مردادماه آیت‌الله کاشانی اعلامیه جهت تحریم رفراندوم صادر کرد و برخلاف اعلامیه هفتم مرداد، در این اعلامیه بر بار دینی و شرعی آن افزود و شرعاً حکم به "حرام" بودن شرکت در رفراندوم داد. او به «عموم هموطنان» تذکر داد که با شرکت در رفراندوم «دوره خود را دوره انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملت قرار» ندهند. و صریحاً حکم داد که «شرکت در رفراندوم خانه‌برانداز که با نقشه اجانب طرح‌ریزی شده مبعوض حضرت ولی‌عصر عجل‌الله فرجه و حرام است»

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

(اطلاعات، ۱۳۳۲/۵/۱۰). او برای آن که بین طرفداران مصدق و نیروهای مذهبی تمایز قائل شود، یادآور می‌شود که «البته هیچ مسلمان وطن‌خواهی» در فراندوم «شرکت نخواهد کرد». سپس کاشانی موضع خود را در قبال طرفداران مصدق روشن می‌کند و می‌گوید: «ممکن است بعضی اشخاص غافل و بی‌اطلاع از حقایق و مضار آن و خائنین وطن‌فروش برای انجام مقاصد شوم دیگران در فراندوم شرکت کنند». او به این اشخاص گوشزد می‌کند که «اگر دین و خوف از قیامت ندارید، آزادمرد باشید» (پیشین). البته اعلامیه آیت‌الله کاشانی بی‌پاسخ نماند، روزنامه‌های طرفدار مصدق نوشتند: «حضرت آیت‌الله! اعلامیه صادر می‌کند که فراندوم با دین و مذهب مخالفت دارد و به همین مناسبت آن را تحریم می‌کند. نگارنده هرچه فکر می‌کنم که فراندوم با کجای مذهب مخالفت دارد، عقلم به جایی نمی‌رسد» (کوهستانی‌نژاد، ۱۳۲۹: ۳۱۵).

درحالی که کاشانی برای جلوگیری از «انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملت» شرکت در فراندوم را «حرام» اعلام کرده بود، روز دوازدهم مردادماه ۱۳۳۲ مردم پایتخت با حضور پرشمار ازدحام در میدان سپه و راه‌آهن به انحلال مجلس هفدهم رأی دادند. و به‌رغم اعلام فرمانداری مبنی بر این که بانوان حق رأی‌دادن ندارند، جمع کثیری از بانوان برای دادن رأی به انحلال مجلس در مراکز رأی‌گیری حضور یافته بودند. باخترا امروز خرسند از حضور مردم نوشت: «یک‌بار دیگر تهران وفاداری خود را به مصدق ثابت کرد. از استاد دانشگاه تا وزیر و کارگر و زارع و پیشه‌ور و دانشجو و نویسنده و بازرگان و کارمند دولت همه در راهی که دکترمصدق انتخاب کرده است او را یاری می‌کنند» (باخترا امروز، ۱۳۳۲/۵/۱۳). روز نوزدهم مرداد فراندوم در شهرستان‌ها نیز با استقبال کم‌نظیر مردم برگزار شد. دکترمصدق پس از مشخص شدن نتیجه فراندوم طی نطقی اعلام کرد که «این پیش‌آمد یک بار دیگر ثابت کرد که ملت ایران هرگز از هدف خود روگردان نیست ... در این فراندوم ملت ایران به انحلال مجلس هفدهم رأی داد و دولت را تأیید و تقویت کرد» (اطلاعات، ۱۳۳۲/۵/۲۴). دکترفاطمی به مناسبت استقبال چشمگیر مردم از فراندوم، مقاله‌ای با عنوان «رأی عدم‌اعتماد ملت ایران به هواخواهان سیاست اجنبی» نوشت و در آن شدیداً به کاشانی حمله کرد. او رأی مردم به انحلال مجلس هفدهم را رأی «اعتماد مردم به پاکی و طهارت» و نیز رأی «اعتماد به وطن‌پرستی و رشادت سیاسی مصدق» دانست و از کاشانی پرسید: «شما چه دارید که به مردم عرضه کنید» (باخترا امروز، ۱۳۳۲/۵/۲۰). باخترا امروز، برای آن که جایگاه کاشانی را در میان جنبش ملی ایران به او تفهیم کند پرسید: «اگر ملت پشت شماست، چرا اعلامیه نمی‌دهید که فلان روز تعطیل عمومی کنید. مگر دست شما را گرفته‌اند؟ می‌خواهید امتحان کنید!» سپس دکترفاطمی جایگاه رهبری دکترمصدق را در جنبش ملی ایران به رخ کاشانی کشید و نوشت: «شتباه شما این بود که خیال می‌کردید این مردم به‌دنبال شما هستند و این ابراز احساسات برای

شماست؛ تصور می‌کردید که هر راهی بروید می‌آیند و هر نظری اتخاذ کنید پیروی می‌کنند». در نهایت به کاشانی هشدار داد که «این امتحان به قیمت حیات سیاسی و آبروی شما تمام می‌شود» (پیشین). به هر روی، مشارکت گسترده مردم در رفراندوم نشان داد که «آنچه شکست خورد تلاش پرتوان یک مذهبی عوام‌فریب در به‌دست‌گرفتن کنترل جنبش ملی بود» (کاتم، ۱۳۸۵: ۱۸۷).

(۲-۲-۳) منازعه بر سر رهبری اخلاقی - فکری

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی بر سر "رهبری اخلاقی فکری" جامعه‌هنگامی نمایان شد که خلیل طهماسبی رزم‌آرا را ترور کرد. باخترا امروز با جایگزین کردن کلمه "ایران" با "اسلام"، شعار "زنده‌باد اسلام" خلیل طهماسبی را به "زنده‌باد ایران" تبدیل کرد و نوشت: «در آن موقع ضارب که با خونسردی ایستاده بود و با صدای بلندی می‌گفت زنده باد ایران از طرف پاسبان‌ها و یک سروان افسر شهربانی دستگیر گردید» (باخترا امروز، ۱۳۲۹/۱۲/۱۶). با این وجود، مادام‌که همه تلاش‌های ملی‌گرایان صرف مبارزه با استعمار بریتانیا می‌شد و آرمان‌های ناسیونالیستی ملی‌گرایان برای نیروهای مذهبی جاذبه داشت منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی چندان بروز و نمودی نداشت.

واقعه مسجد شاه نخستین رویارویی علنی نیروهای مذهبی با دولت مصدق بود. روز یکشنبه چهارم خردادماه ۱۳۳۱ عده‌ای حدود ۸۰۰ نفر با هتک‌حرمت و تعرض به فلسفی واعظ مانع از سخنرانی او شدند. پس از واقعه، مخالفان دکتر مصدق برای تحریک احساسات مذهبی مردم به میدان آمدند و دولت دکتر مصدق را به "ضدیت با مذهب" و "مخالفت با اسلام" متهم کردند. روزنامه راست‌گرای "طلوع" حمله به فلسفی را «حمله وحشیانه حکومت مصدق به دین و مذهب اسلام» خواند؛ و هشدار داد که «امروز به فلسفی واعظ حمله می‌کنند، فردا به مقامات روحانی عالی‌تر» (طلوع، ۱۳۳۱/۳/۶). "طلوع" برای تحریک جامعه مذهبی نوشت: «حمله مصدق‌السلطنه ... حمله به فلسفی واعظ نبود بلکه حمله فوق‌العاده بی‌شرمانه به منبر پیغمبر اکرم بوده است و این حمله ناجوانمردانه و بی‌شرمانه در حکم دومین زنگ خطری است که مصدق‌السلطنه بی‌همه‌چیز به کلیه معالِم و مظاهر دین و مذهب به صدا درآورده است» (پیشین). روزنامه "آتش" برهم‌زدن مجلس واعظ فلسفی را «حادثه‌ای» خواند «که از طرف دولت توسط چاقوکشان جبهه به اصطلاح ملی در مسجد شاه ایجاد شد» تا بدین طریق «به یک مقام روحانی اهانت شود» (آتش، ۱۳۳۱/۳/۶). روزنامه "فرمان" نیز برای تحریک احساسات جامعه مذهبی نوشت: «انعکاس این واقعه در قم و بین‌النهرین زیاده از حد تصور بوده و عمل دولت مصدق را یک قیام کافرانه علیه مذهب جعفری تلقی کرده‌اند» (فرمان، ۱۳۳۱/۳/۱۰). در پی تحریکات روزنامه‌های مخالف دولت، «آقایان وعاظ

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

تهران» نامه اعتراض آمیزی برای رؤسای مجالس شورا و سنا و نخست وزیر نوشتند، و در آن از این که در بلاد اسلامی «کسانی در مقدس ترین محل مذهبی تهران (مسجد سلطانی) در ماه مبارک رمضان وسایل هتک مسجد و منبر را فراهم و با تهدید به قتل ایجاد بزرگ ترین اهانت نموده اند» اظهار تأسف و تنفر کردند (اراده آذربایجان، ۱۳۳۱/۳/۱۰).

فردای انتشار نامه وعاظ، "جامعه اهل منبر تهران" نیز نامه سرگشاده ای برای رؤسای مجالس شورا و سنا نوشتند. "جامعه اهل منبر تهران" واقعه هتک حرمت به فلسفی را «فاجعه» خواند و مرتکبین را «جمعی ماجراجوی تحریک شده» نامید. دو هفته بعد، «آقایان علماء تهران» بیانیه ای در تقبیح واقعه مسجد شاه صادر کردند. در این بیانیه که ذیل آن را علمای بسیاری امضاء کرده بودند، آمده بود: «روز اول ماه رمضان نسبت به آقای فلسفی در مسجد شاه تهران حادثه ای اتفاق افتاد که باعث وهن مسجد و منبر و موجب تأثر شدید و آزرده گی و ملامت خاطر مسلمانان گردید». در پایان علماء تهران «از پیشگاه پروردگار اصلاح امور مسلمین» را خواستار شدند (اطلاعات، ۱۳۳۱/۳/۱۷). طی روزهای بعد نیز آیات عظام خویی، کاشف الغطاء، خوانساری، کمالوند (فلسفی، ۱۳۷۶) طی اعلامیه های جداگانه ای تأسف خود را از هتک حرمت و تعطیل شدن منبر او در مسجد شاه ابراز نمودند. پیداست که واقعه مسجد شاه سبب شد مخالفان دولت اتهام "ضدیت با اسلام"، "ضدیت با مذهب" و "ضدیت با دین" را به مجموعه اتهامات دکتر مصدق بیفزایند و بدین طریق جامعه مذهبی و دینداران را رودر روی دولت قرار دهند و مصدق را بیش از پیش منزوی کنند. و شاید مهم ترین پیامد سیاسی این واقعه بدبینی روحانیون محافظه کار، علمای دینی و جامعه مذهبی نسبت به دولت دکتر مصدق بود.

با شروع به کار دولت دوم مصدق، ملی گرایان برای در اختیار گرفتن رهبری اخلاقی - فکری جامعه اصلاحات خود را آغاز کردند. آن ها به پشتوانه حمایت طبقه متوسط جدید که مصرانه خواستار سازمان دهی دوباره جامعه و دگرگونی نظم اجتماعی مستقر بودند، لوایحی را برای تسریع روند گذر از سنت به مدرنیته و پی ریزی سیاست سکولار دموکراتیک به تصویب دکتر مصدق رساندند. در جریان تدوین و تصویب لوایح، به ویژه لایحه انتخابات بود که تناقضات ساختاری علاج ناپذیر خود را آشکار کردند: تقابل آشتی ناپذیر سنت/ مدرنیته، محافظه کاری/ دموکراسی و مذهب/ سکولاریسم. درست در همین زمان بود که نگهبانان نظم مستقر دریافتند نظم هژمونیک شان در حال فروپاشیدن است. نگهبانان نظم مستقر برای حفظ وضع موجود و باز تولید ساختارهای اجتماعی ای که هژمونی آنان را تولید و باز تولید می کردند، به میدان آمدند و به بهانه "حفظ مذهب" به منازعه با ملی گرایان پرداختند.

هنگامی که دولت مصدق لایحه قانونی انتخابات مجلس شورای ملی را در بیست‌وششم آذر ۱۳۳۱ در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ رساند، منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی بر سر حق رأی زنان شکل گرفت. به موجب ماده نهم قانون انتخابات بانوان از حق انتخاب کردن محروم شده بودند. در حالی دولت زنان را از حق انتخاب کردن و مشارکت سیاسی محروم کرد که یک ماه قبل دکتر مصدق در لایحه انتخابات انجمن‌های شهری بانوان را از حق رأی بهره‌مند ساخته بود و این امکان را در اختیار زنان قرار داده بود تا به عضویت انجمن‌های شهری برگزیده شوند. عدم اعطای حق رأی به بانوان اعتراض جامعه زنان را به دنبال داشت. سه روز پس از انتشار لایحه انتخابات، اعضای "شورای زنان" برای دفاع از حق رأی زنان بیانیه صادر کردند. در این بیانیه اعضای "شورای زنان" به دولت یادآور شدند که «از آن روزی که آقای دکتر مصدق پیشوای محبوب ملت ایران اختیارات کامل به دست گرفت ... امید زنان ایران در به دست آوردن حقوق تزییع شده بیش تر شده و با کمال متانت و آرامش منتظر بودند که در موقع اصلاح قانون انتخابات ... حقوق از دست رفته زنان ایران به آنان اعطاء» شود. ولی «با انتشار قانون جدید انتخابات امید میلیون‌ها زن ایرانی که نصف جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند مبدل به یأس شد» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۹/۲۹). در انتهای بیانیه، شورای زنان ایران اعلام کرد که «امروز چشم امید تمام زنان ایران به جناب آقای دکتر مصدق دوخته شده است» تا با اعطای حق رأی «زنان ایران را خلاصی بخشیده و باعث سرفرازی زنان ایران بشوند» (پیشین). در اول دی ماه ۱۳۳۱ "جمعیت نهضت زنان پیشرو" نیز طی اعلامیه‌ای خواهان اعطای حق رأی به بانوان شدند. در این اعلامیه تأکید شده بود که «انتظار زنان از دولت دکتر مصدق این است که از محرومیت‌های قبلی آنان کاسته شود و رسوم کهنه برکنار گردد»، و از «زامان‌داران ایران» تقاضا کردند که «در لایحه قانونی انتخابات تجدیدنظر کنند و زنان ایران را از حقوق و مزایای طبیعی خود برخوردار سازند» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱). علاوه بر سازمان‌های سیاسی زنان، دانشجویان دختر دانشگاه تهران نیز «لایحه انتخابات جدید را که در آن زنان را از شرکت در انتخابات منع کرده بود» «لایحه‌ای ارتجاعی» اعلام کردند و برای جلب «موافقت با دادن حق رأی به زنان یکصد هزار امضاء» جمع کردند (ضیاء‌ظریفی، ۱۳۷۸: ۱۸۹). در عرصه جامعه مدنی نیز موضوع "محرومیت زنان از حق رأی" آنچنان اهمیتی یافت که جراید ستون خاصی را برای انعکاس نظرات مردم درباره لایحه انتخابات اختصاص داده بودند. به طوری که، یکی از بانوان «مهم‌ترین ایراد قانون جدید انتخابات را سلب حق رأی از بانوان» دانست و متعجبانه پرسیده بود: «به چه علت بانوان تحصیل کرده که اغلب لیسانسیه یا دکتر هستند و از طبقات روشن فکر مملکت محسوب می‌شوند نباید حق انتخاب کردن داشته باشند» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱).

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

آشکار است که طبقه متوسط جدید، و به ویژه جامعه زنان، از طریق صدور بیانیه، اعلامیه و نامه نگاری به دکتر مصدق فشار می آوردند تا با استفاده از قانون اختیارات اصلاحات اساسی را آغاز و با کنار گذاشتن "رسوم کهنه" به محرومیت زنان از حق انتخاب کردن پایان دهد. در نتیجه فعالیت های زنان، دکتر شایگان، رئیس کمیسیون تدوین لایحه انتخابات، در مصاحبه با خبرنگاران به اظهار نظر در خصوص دیدگاه دولت درباره شرکت زنان در انتخابات پرداخت و گفت: «دولت باید مملکت را روی اصول دموکراسی اداره کند ... اگر اکثریت مردم خواهان این باشند که بانوان هم در انتخابات شرکت نمایند، البته دولت قانون انتخابات را به همین نحو اصلاح خواهد کرد» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۳). او همچنین یادآور شد که «در صورت ابراز علاقه اکثریت مردم، آقای دکتر مصدق نیز خواهان شرکت بانوان در انتخابات عمومی خواهد بود» (پیشین). اظهارات شایگان نشان می دهد که دولت دکتر مصدق از همان ابتدا نیز خواهان اعطای حق رأی به زنان بود، اما دولت عمدتاً حق انتخاب کردن را از زنان سلب کرد و آنان را در ردیف محجورین و مجرمین قرار داد تا بدین طریق فضای سیاسی - اجتماعی مساعدی را برای اعطای حق رأی به زنان فراهم کند. اما این تازه آغاز ماجرا بود، زیرا محافل مذهبی و روحانیون سنت گرا که تا این زمان قانون جدید انتخابات و به ویژه عدم اعطای حق رأی به زنان وافی به مقصود می دیدند، با سخنان دکتر شایگان در خصوص احتمال تغییر در ماده نهم و اعطای حق رأی به زنان به میدان آمدند.

در هشتم دی ماه، عبدالحسین واحدی، از رهبران فدائیان اسلام به مخالفت با حق رأی زنان پرداخت. او ضمن تأکید بر این که «زن و مرد مساوی نیستند»، در بیان علت مخالفتش با حق رأی به زنان استدلال کرد که چون «شوهران و فرزندان و پدران و برادران بهترین نمایندگان» زنان هستند و «به بهترین وجهی حقوق آنان را حفظ می کنند»، پس دیگر دلیلی وجود ندارد که زنان در انتخابات شرکت کنند (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۸). به دنبال واحدی، «جامعه و عاظ تهران» طی اعلامیه ای با حق رأی زنان مخالفت کردند. آنان اعلام کردند که «ورود زنان در شئون اداری و سیاسی علاوه بر این که مفید نیست موجب خسارت های جبران ناپذیر اجتماعی و سبب ارتکاب خلاف شرع های غیر قابل انکار است». عاظ تهران به «هیئت حاکمه و رئیس دولت جناب آقای دکتر مصدق» هشدار دادند که «به موضوع عدم دخول زنان در امر انتخابات توجه نمایند و از ایجاد علل مفسد غیر قابل جبران» اجتناب کنند (پیشین). حاج سراج الدین انصاری، رهبر "جمعیت مبارزه با بی دینی"، در خصوص حق رأی زنان تأکید کرد که «دخالت زنان در انتخابات و امور سیاسی منع شرعی دارد» و بر اساس "آیات قرآن" استدلال کرد که «رأی دادن زنان چه از لحاظ شرعی و چه از لحاظ سیاسی و چه از حیث اجتماعی ابداً روا و صلاح نیست» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱۰). گام بعدی را خرد بورژوازی بازار برداشت. "اتحادیه بازرگانان و پیشه وران تهران" در واکنش به سخنان

دکترشایگان نوشت: «بدیهی است اکثریت مردان و زنان ایرانی با دخالت زنان در امر انتخابات مخالف هستند»، و اعلام کرد که «دخالت نسوان را در امر انتخابات ضروری نمی‌داند و حاضر است ثابت کند که عدم دخالت آن‌ها به نفع کشور است». افزون بر این، «بازرگانان، کسبه و پیشه‌وران» خیابان بوذرجمهری نه فقط «مخالفت‌شان با شرکت زنان در انتخابات را ابراز کردند» بلکه «اخراج زنان از کلیه دواير دولتی را خواستار شدند» (پیشین).

در دهم دی‌ماه جلسه‌ای با حضور آقایان علماء و بازاری‌ها در منزل حجت‌الاسلام حاج‌سید نصرالله جزایری برای بحث پیرامون عدم شرکت زنان در امر انتخابات تشکیل شد. در این جلسه، حجت‌الاسلام جزایری به اطلاع حضار رساند که از روزی که «زمزمه مداخله بانوان در امر انتخابات از طرف چند نفر از زنان و طرفداران نسوان بلند شد جامعه علماء و طبقه بازرگانان و کسبه بازار برای جلوگیری از وقوع این امر که برخلاف شرع اسلام بوده ... مجالس و محافل منعقد کرده‌اند و لویج و طومارهای زیادی ممه‌ور نموده‌اند و به مقامات نخست‌وزیری و ریاست مجلس شورای ملی فرستاده‌اند» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱۱). «جامعه اهل منبر تهران» نیز با صدور اعلامیه‌ای به مخالفت با اعطای حق رأی به زنان برخاست. این جامعه اعلام کرد که «هر مسلمان متدین جعفری شدیداً از قیام جماعت نسوان و تقاضای بانوان برای رأی‌دادن در انتخابات مجلس شورا معترض و کاملاً ناراضی است» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱۵). در پانزدهم دی‌ماه جلالی موسوی، یکی از وکلای معمم مجلس شورای ملی، به تجمع زنان در میدان بهارستان پرداخت و مطالبه زنان برای حق رأی را به «ناقوس خطر» تعبیر کرد. او گفت: «این صحنه‌ای که روز پنج‌شنبه در جلوی بهارستان نمودار گردید ناقوس خطر بود و مسلماً اگر این هیاهو و جنجال ادامه یابد بعید نیست دامنه آن توسعه پیدا کند». و به نمایندگان هشدار داد که «این چند روزه در محافل مذهبی هیجان و عصبانیتی به وجود آمده است که به هیچ‌وجه به صلاح کشور ما نیست». جلالی موسوی تأکید کرد که «ورود زن در انتخابات باری از دوش جامعه بر نمی‌دارد ... و اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران با آن مخالفت دارند» (اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱۴). از اوایل دی‌ماه ۱۳۳۱، آیت‌الله بهبهانی فعالیت وسیعی را برای جلوگیری از اعطای حق رأی به زنان آغاز کرده بود. او برای جلوگیری از اعطای حق رأی به زنان، نامه‌های جداگانه‌ای را برای آیات عظام بروجردی، صدر و حجت ارسال و از آنان خواست تا نظر شرعی خود را در این باره اعلام کنند. آیت‌الله صدر در پاسخ به استفتاء بهبهانی نوشت: «مداخله زن‌ها در انتخابات به جهاتی چند محرم و غیرمشموع می‌باشد و در کشور اسلامی به حول و قوه الهی اجرا نمی‌گردد». آیت‌الله حجت نیز تأکید کرد که «در بلاد اسلامی امری که مخالفت آن از جهاتی با شریعت مقدسه محرز است اجرا آن غیرممکن است و تولید مفسد خواهد نمود». آیت‌الله بروجردی نیز تصریح کرد که «در کشور اسلامی امری که مخالف احکام ضروریه اسلام است ممکن الاجرا نیست»

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

(اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱۵). آیت‌الله بهبهانی براساس مرقومه‌های آیات عظام اعلام کرد که «دخالته زنان در این امر حرام و غیرجایز و مستلزم محرمات ضروریه دین مقدس اسلام است. البته هر قانونی برخلاف وضع شود قانونیت نخواهد داشت و به کلی از درجه اعتبار ساقط است» (پیشین).

اگرچه ملی‌گرایان در منازعه بر سر اعطای حق‌رأی زنان ناکام ماندند و نتوانستند زمینه مشارکت زنان را در انتخابات فراهم سازند، اما این نقطه اوج منازعه هژمونیک بین نیروهای ملی و مذهبی بود، و «حق‌رأی زنان» آن عنصر بنیادینی بود که منازعه حول آن شکل گرفت. ملی‌گرایان برای بسط و گسترش هژمونی‌شان در پی اعطای حق‌رأی به زنان بودند، و درمقابل نیروهای مذهبی نیز اعطای حق‌رأی به زنان را تهدیدی جدی برای هژمونی‌شان می‌دانستند. برای نیروهای مذهبی مسأله صرفاً این نبود که زنان از حق انتخاب کردن برخوردار شوند، بلکه مسأله این بود که با اعطای حق‌رأی به زنان تمام ارزش‌ها و هنجارهای مقوم و توجیه‌کننده جایگاه نازل و فرودست زنان در خانواده و جامعه فرومی‌پاشید و در پی آن زنان می‌توانستند تا درباره نقش خود در تمام عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بازنگری و به درک تازه‌ای از خودشان دست یابند. از این‌رو، نیروهای مذهبی در مقابل اقدامات و برنامه‌های اصلاحی‌ای که موجبات زوال رهبری اخلاقی - فکری (هژمونی) آنان را فراهم می‌ساخت، سرسختانه مقاومت می‌کردند.

(۴) تغییر در موازنه نیروهای اجتماعی

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی نقش مهمی در تغییر موازنه نیروهای اجتماعی و شکل‌گیری ائتلاف ضدمصدقی داشت. در مرداد ۱۳۳۲، این منازعه «تضادهای اساسی و پنهان بین طبقه متوسط سنتی و جدید» را علنی کرد و «جبهه ملی از جنبش طبقه متوسط سنتی و جدید به جنبش طبقه متوسط جدید تبدیل شد» (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۳۴۲). با وجود این، شرط ضروری برای اندیشیدن به نقش منازعه هژمونیک در فروپاشی جبهه ملی متضمن بررسی روند غلتیدن نیروهای مذهبی و خُرده‌بورژوازی بازار به دامان ائتلاف ضدمصدقی است. در میان روزهای سرنوشت‌ساز ۲۵ تا ۲۸ مرداد، روز بیست‌وهفتم مرداد اهمیت ویژه‌ای دارد. به نظر می‌رسد ریشه آنچه در ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و جماعتی ضدمصدقی سرنوشت جنبش ملی، جبهه ملی و دولت دکتر مصدق را رقم زدند، در وقایع روز ۲۷ مرداد نهفته است.

در این روز کمیته مرکزی حزب توده طی بیانیه مبسوطی به «هموطنان عزیز» اعلام کرد که «تا بساط سلطنت از بیخ‌وبن برچیده نشود، این مرکز خیانت باقی خواهد ماند و خائن به وجود خواهد آورد. وظیفه نهضت ضداستعماری کشور این است که پایگاه اصلی استعمار را در کشور درهم‌شکند و سلطنت را براندازد. برچیده‌باد سلطنت، پیروز باد جمهوری دموکراتیک» (جامی، ۱۳۹۲: ۷۰۹). در

این بیانیه، حزب توده خواستار آن شد که «بلادرنگ مسأله برافکندن سلطنت و برقراری جمهوری به فراندوم گذاشته شود و مجلس مؤسسان برای تغییر و تکمیل قانون اساسی طی یک انتخابات آزاد و دموکراتیک تشکیل شود» (پیشین: ۷۰۹). فرمانداری نظامی تهران در پی اغتشاشات و افراط‌گری‌های توده‌ای‌ها در روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد، ظهر روز ۲۷ مرداد طی اعلامیه شماره ۴ از «اهالی پایتخت» خواست که «از هرگونه تجمع و تظاهر و دادن میتینگ و شعار خودداری نمایند تا وسیله اخلاص و بی‌نظمی فراهم نگردیده و عناصر افراطی نتوانند موجبات ناراحتی اهالی را فراهم نمایند» (اطلاعات، ۱۳۳۲/۶/۳۱). حزب توده بی‌اعتنا به اعلامیه فرمانداری نظامی و بی‌توجه به روح اعلامیه که برقراری نظم و آرامش بود، نیروهایش را برای تبلیغ شعار "استقرار جمهوری دموکراتیک" به خیابان‌های تهران گسیل داشت. در بعدازظهر ۲۷ مرداد، توده‌ای‌ها شروع به اقدامات تحریک‌آمیز کردند، به طوری که پارچه‌نوشته "زنده‌باد حزب توده ایران" را در میدان توپخانه آویختند، روزنامه "نامه مردم" ارگان کمیته مرکزی حزب توده را علناً در میان مردم پخش کردند، به ادارات و مغازه‌های مردم برای پائین کشیدن عکس شاه و خانواده سلطنتی هجوم آوردند و به زدوخورد با کسبه و شهروندان عادی پرداختند (امیرخسروی، ۱۳۷۵). در روزهای سرنوشت‌ساز ۲۵ تا ۲۷ مرداد توده‌ای‌ها با استفاده از آزادی‌های دموکراتیک موجود و از طریق مداخله‌های ویران‌گر و تنش‌آفرینی‌های بنیان‌کن احساسات دینی و مذهبی مردم را برانگیختند و چنان جوئی آفریدند که همگان گمان می‌بردند مصدق بر ضد دین اسلام قیام کرده است و با ادامه زمام‌داری او مملکت به دامان کمونیسم خواهد افتاد.

اگرچه پس از نمایش قدرت توده‌ای‌ها در میتینگ سالگرد قیام سی‌ام تیر، بدنه بازار و روحانیت و افراد دین‌دار در حمایت از مصدق مردد شده بودند، اما در پی وقایع روز ۲۷ مرداد آن‌ها کاملاً از مصدق بریدند و آماده بودند تا برای سرنگون کردن دولت مصدق به ائتلاف ضد‌مصدقی بپیوندند. حجت‌الاسلام فلسفی، واعظ مشهور، در این باره می‌نویسد:

«روحانیت بر سر دو راهی قرار داشت: یا باید تصمیم می‌گرفت که عز اسلام و مسلمین و بقاء مذهب جعفری را مورد توجه قرار دهد، که در این صورت لازم بود از نظر اجتماعی از قانون اساسی مبتنی بر رسمیت مذهب جعفری دفاع نماید و این کار خواه ناخواه با حمایت از سلطنت مشروطه محقق می‌شد. یا این که می‌بایست سکوت کند و میدان را برای فعالیت حزب توده و به قدرت رسیدن احتمالی آن باز بگذارد و شاهد نابودی اساس اسلام در مملکت باشد. واضح است در چنین شرایطی روحانیون وظیفه داشتند بی‌طرف نمانند و از سلطنت مشروطه در مقابل فعالیت توده‌ای‌ها حمایت کنند» (فلسفی، ۱۳۷۶: ۱۱۲).

منازعه هژمونیکی نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۳۲-۱۳۲۸)

بنابراین، روحانیون و نیروهای مذهبی از میان سه شعار "جمهوری دموکراتیک" حزب توده، "دموکراسی سکولار" هواداران مصدق و "سلطنت مشروطه" هواداران شاه، با آخری همراه شدند. به‌زعم روحانیون شعار "جمهوری دموکراتیک" حزب توده لاجرم به دین‌زدایی از جامعه و درنهایت کفر و الحاد می‌انجامید، "دموکراسی سکولار" مصدق نیز قویا هژمونی آن‌ها را مورد تهدید قرار می‌داد، و تنها این نهاد "سلطنت" بود که دست‌کم وضع موجود را حفظ می‌کرد و هژمونی آنان را تداوم می‌بخشید. حسین مهدیان، از بازاریان سرشناس و هم‌رزم مهدی عراقی، سال‌ها بعد خاطر نشان می‌کند که «توده‌ای‌ها ... در حال قدرت‌گرفتن بودند ... وقتی علما وضع را این‌گونه دیدند سعی کردند از شاه در مقابل توده‌ای‌ها حمایت کنند ... و از بین بد و بدتر، بد را انتخاب کردند. علما سلطنت را به این عنوان پذیرفتند که خطر توده‌ای‌ها برطرف شود» (رسالت، ۱۳۸۶/۱۲/۸). بنابراین، بازاریان هم به‌دلیل پذیرش رهبری اخلاقی - فکری مراجع تقلید شیعه و پیوند مستحکم و دیرینه‌شان با نهاد روحانیت و هم به‌سبب علائق و باورهای مذهبی‌شان به‌شدت از تضعیف و زوال هژمونی روحانیت واهمه داشتند، و از این‌رو ادامه حکومت جبهه ملی را چیزی جز روی کار آمدن حزب توده نمی‌دانستند. در نتیجه، خرده‌بورژوازی بازار (طبقه متوسط سنتی) نیز به‌منظور صیانت از اسلام و مذهب شیعه که رهبری اخلاقی - فکری روحانیون را تثبیت و تضمین می‌کرد به‌جانب‌داری از سلطنت مشروطه برخاست. این چنین بود که روحانیون و خرده‌بورژوازی بازار برای سرنگون ساختن مصدق به اردوگاه مخالفان وی پیوستند.

به این ترتیب، واهمه زوال هژمونی نگهبانان نظم مستقر - اشراف‌زمین دار، درباریان، روحانیون و بازاریان - را بر آن داشت تا در بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲، اقشار فرودست را به‌همراه جماعتی اوباش برای سرنگون کردن دولت دکتر مصدق به خیابان‌های تهران بکشاندند. ولی در واقع هدف حذف و طرد سیاسی ملی‌گرایانی بود که در مسیر پی‌ریزی یک نظم اجتماعی جدید و در دست‌گرفتن رهبری اخلاقی - فکری جامعه، هژمونی آنان را به خطر انداخته بودند.

(۵) نتیجه‌گیری

کودتای ۲۸ مرداد راه‌حل اقتدارگرایانه بلوک قدرت برای فرونشاندن یک بحران بود: بحران هژمونی. ماهیت این بحران هژمونی را نمی‌توان درک کرد مگر به‌عنوان دوره گذار از یک "رهبری اخلاقی - فکری" به یک "رهبری اخلاقی - فکری جدید". به‌بیان دقیق‌تر، بحران هژمونی در ایران، بحران ناشی از گذار از "جامعه سنتی" به "جامعه مدرن" به رهبری اخلاقی - فکری طبقه متوسط جدید است که خودش را در تکرار منازعات هژمونیکی نیروهای ملی و مذهبی نمایان می‌سازد. اگرچه در این بررسی تلاش شد تا براساس شواهد و داده‌های تاریخی تصویر روشنی از این منازعه

هژمونیک ارائه شود، ولی لازم است بر تأثیر "بحران هژمونی" و "منازعه هژمونیک" بر تحولات دموکراتیک درنگ شود. هدف آن چه تاکنون گفته شد این بود که نشان دهیم شرط ضروری برای اندیشیدن به نقش بحران هژمونی در تحولات دموکراتیک مستلزم تأکید بر اهمیت منازعه هژمونیک است. برای بررسی تأثیر منازعه هژمونیک تمایزی که گرامشی بین "جامعه‌سیاسی (جایگاه اعمال سلطه سیاسی)" و "جامعه‌مدنی (جایگاه اعمال هژمونی)" قائل شده، تمایزی اساسی است. از دیدگاه این مطالعه، متناظر با این تمایز می‌توان و "باید" بین گذار دموکراتیک و گذار هژمونیک تمایز قائل شد. جامعه‌سیاسی عرصه وقوع گذارهای دموکراتیک است و گذارهای هژمونیک در عرصه جامعه‌مدنی روی می‌دهند. به بیان دقیق‌تر، در گذارهای دموکراتیک، سلطه سیاسی و در گذارهای هژمونیک این رهبری اخلاقی - فکری است که از یک گروه اجتماعی به گروهی دیگر منتقل می‌شود. این تمایز همان چیزی است که در نظریه‌های دموکراتیک شدن نادیده گرفته شده‌اند. گذار هژمونیک شرطی ضروری برای تحکیم دموکراسی است. زیرا آینده گذار به دموکراسی (و تحکیم آن) در گرو این است که کدام نیروی اجتماعی در فرایند گذار هژمونیک جامعه‌مدنی را تصاحب خواهد کرد: دموکراتیک یا غیردموکراتیک. از آنجایی که همه نیروهای جامعه‌مدنی نیروهایی دموکراتیک نیستند، همواره این امکان وجود دارد که نیروهای اقتدارگرا و یا غیردموکراتیک هژمونی خود را بر جامعه‌مدنی اعمال کنند و به این طریق مانع تحقق آرمان‌های دموکراتیک و تحکیم دموکراسی شوند. از این‌رو، تصاحب جامعه‌مدنی توسط نیروهای دموکراتیک پیش‌شرطی اساسی برای تحکیم دموکراسی است.

منابع

- آبراهامیان، پروانه (۱۳۸۴)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. تهران: نشر نی. چاپ یازدهم.
- امیرخسروی، بابک (۱۳۷۵)، *نظریه درون به نقش حزب توده ایران*، تهران: انتشارات اطلاعات. چاپ اول.
- بایندر، داریوش (۱۳۹۴)، *ایران و سازمان سیا: بازنگری در سقوط دولت مصدق*، ترجمه بهمن سراحیان. تهران: انتشارات پارسه. چاپ اول.
- بوراوی، مایکل (۱۳۹۳)، *مارکسیسم جامعه‌شناسانه (همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی)*، ترجمه محمد مالجو. تهران: نشر نی. چاپ اول.
- جامی، ... (۱۳۹۲)، *گذشته، چراغ راه آینده است*، به کوشش فرید مرادی. تهران: مؤسسه انتشارات نگاه. چاپ اول.
- جول، جیمز (۱۳۸۸)، *گرامشی*، ترجمه محمدرضا زمردی. تهران: انتشارات ثالث. چاپ اول.

منازعه هژمونیک نیروهای ملی و مذهبی
و تأثیر آن در فروپاشی جبهه ملی اول (۱۳۲۸-۱۳۳۲)

- دهنوی، محمد (۱۳۶۲)، *مجموعه‌ای از مکاتبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی (تیر ۱۳۳۱- مرداد ۱۳۳۲)* جلد سوم. تهران: انتشارات چاپخش. چاپ اول.
- راجر، سایمون (۱۳۹۴)، *درآمدی بر اندیشه‌های سیاسی آنتونیو گرامشی (هژمونی، انقلاب و روشنفکران)*، ترجمه محمد کاظم شجاعی. تهران: انتشارات سیزان. چاپ اول.
- رهنما، علی (۱۳۸۷)، *نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی*، تهران: انتشارات گام‌نو. چاپ دوم.
- سفری، محمدعلی (۱۳۷۱)، *قلم و سیاست (از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)*، جلد اول. تهران: نشر نامک. چاپ اول.
- ضیاءظریفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، *سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (۱۳۲۰-۱۳۳۲)*، تهران: نشر شیرازه. چاپ اول.
- عراقی، مهدی (۱۳۷۰)، *ناگفته‌ها (خاطرات شهید حاج مهدی عراقی)*، تهران: انتشارات رسا. چاپ اول.
- فلسفی، محمدتقی (۱۳۷۶)، *خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی. چاپ اول.
- کاتم، ریچارد (۱۳۸۵)، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین. تهران: انتشارات کویر. چاپ چهارم.
- کوهستانی‌نژاد، مسعود (۱۳۷۹)، *حزب ایران (مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه‌ها ۱۳۳۲-۱۳۲۳)*، تهران: انتشارات شیرازه. چاپ اول.
- مرکز بررسی اسناد تاریخی (۱۳۷۹)، *کاشانی به روایت اسناد ساواک*، تهران: انتشارات وزارت اطلاعات. چاپ اول.
- مکی، حسین (۱۳۷۰)، *کتاب سیاه (سال‌های نهضت ملی - از شهریور تا اسفند ۱۳۳۱)*، جلد ششم. تهران: انتشارات علمی. چاپ اول.
- مکی، حسین (۱۳۷۸)، *وقایع سیاسی ام تیر ۱۳۳۱*، تهران: انتشارات علمی. چاپ اول.
- ملکی، احمد (بی‌تا)، *تاریخچه جبهه ملی (چرا جبهه ملی تشکیل شد؟ چگونه منحل گردید؟)*، تهران: انتشارات تابان.
- مؤحد، محمدعلی (۱۳۹۲)، *خواب آشفته نفت (دکتر مصدق و نهضت ملی ایران)*، تهران: نشر کارنامه. چاپ پنجم.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۱)، *تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران*، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. چاپ اول.
- فهرست روزنامه‌ها**
- آتش (۱۳۳۱)
- اراده آذربایجان (۱۳۳۱)
- اطلاعات (۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲)
- باختر امروز (۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۲)

رسالت (۱۳۸۶)

دموکرات اسلامی (۱۳۳۱)

شاهد (۱۳۳۰)

طلوع (۱۳۳۱)

فرمان (۱۳۳۱)

- Gramsci, Antonio (1994), *Some Aspects of the Southern Question*. Pp:313-337. In *Pre-Prison Writings*. Editors: Raymond Geuss & Quentin Skinner. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gramsci, Antonio (1971), *The Prison Note Books*. London: Published by Lawrence and Wishart.
- Holub, Renate (1992), *Antonio Gramsci: Beyond Marxism and Postmodernism*. London: Routledge.
- Howson, Richard & Kylie Smith (2008), *Hegemony and the Operation of Consensus and Coercion*. Pp:1-15. In *Hegemony, studies in consensus and coercion*. London: Routledge.
- Jessop, Bob (1985), *Nicos Poulantzas (Marxist Theory and Political Strategy)*. Macmillan
- Jones, Steve (2006), *Antonio Gramsci*. London: Routledge. First Published.
- Joseph, Jonathan (2002), *Hegemony, a realist analysis*. London: Routledge. First Published.
- Laclau, Ernesto & Chantal Mouffe (1985), *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso.
- Matsuda, Hiroshi & Koichi Ohara (2008). *Hegemony and Elaboration of the process of Subalternity*. Pp: 51-62. In *Hegemony, studies in consensus and coercion*. London: Routledge.
- Mouff, Chantal & et al (1979), *Gramsci and Marxist Theory*. London: Routledge & Kegan Paul Ltd.